

# دوست مشترک ما

## چارلز دیکنز

عبدالحسین شریفیان

چاپ سوم: تیرماه ۱۳۹۹

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: اطلس چاپ

چاپ: پارمیدا

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۱-۵۹۹-۷



مؤسسه انتشارات نگاه

حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

فروشگاه شماره ۱: خ کریمخان، بین ایرانشهر و ماهشهر، پلاک ۱۴۰

تماس: ۸۸۴۹۰۱۳۸-۸۸۴۹۰۱۹۵

[negahpublisher@yahoo.com](mailto:negahpublisher@yahoo.com)

● [www.negahpub.com](http://www.negahpub.com) ● [negahpub](http://negahpub) ● [newsnegahpub](http://newsnegahpub)

## فصل اول

### جست‌وجو

در روزگاری که زندگی می‌کنیم، گرچه نیازی به بیان سال دقیق آن نیست، هم‌زمان با فرا رسیدن شب پاییزی، قایقی کثیف با ظاهری نازبیا، که دو نفر در آن نشسته بودند، بر سینهٔ آب رودخانه تیمز بین پل فلزی ساوت‌وارک<sup>۱</sup> و پل سنگی لندن<sup>۲</sup>، شناور بودند. دو نفری که در قایق نشسته بودند، یکی شان مردی نیرومند بود با موهایی آشفته، خاکستری و چهره‌ای آفتاب‌زده و قهوه‌ای، و دختری سیه‌چرده، که نوزده یا بیست سال دارد و از شباهت زیادی که به آن مرد دارد می‌توان گفت که دختر اوست. دخترک پارو می‌زد، و هر دو پارو را به راحتی به کار می‌گرفت. مرد در همان حال که طناب سکان را شل در دست داشت، در ضمن، دست در جیب جلیقه فرو کرده و مشتاقانه جست‌وجو می‌کرد. او نه تور داشت و نه قلاب و ریسمان ماهیگیری، بنابراین نمی‌توانست ماهیگیر باشد؛ قایق او نازبالش جهت نشستن مسافر نداشت، نه رنگ شده بود، نه نوشته‌ای بر آن بود، و جز فریز<sup>۳</sup> زنگ‌زده و حلقهٔ طناب، وسیلهٔ دیگری در آن نبود، از این‌رو مرد نمی‌توانست قایقران باشد؛ قایقش آن قدر زهوادررفته و کوچک بود که نمی‌توانست بار حمل کند، بنابراین آن مرد نمی‌توانست تشاله‌دار<sup>۴</sup> باربر رودخانه‌ای باشد؛

---

1. Southwark Bridge

2. London Bridge

3. Pantechicon

۴. در جنوب تشاله به بلم‌هایی گویند که بار کشتی‌هایی را به بندر می‌رسانند و در چندین کیلومتری بندر لنگر می‌اندازند. این وسیله از قایق معمولی بزرگ‌تر است. - م.

هیچ معلوم نبود دنبال چی می‌گردد، ولی در جست‌وجوی چیزی بود، با آن نگاه بسیار دقیق و جوییده.

مد آب، که یک ساعت پیش برگشته بود، پایین می‌رفت، و هرگرداب یا آب پیچک کوچکی را که می‌دید، سر قایق را به آن سو برمی‌گرداند و به سویش می‌رفت، یا پاشنه را به سوی آن می‌گرداند، یعنی همان‌گونه که خودش با تکان دادن سر به دخترش فرمان حرکت می‌داد، به دقت به آن نگاه می‌کرد. دخترک نیز با همان دقتی که به رودخانه می‌نگریست، به چهره او نگاه می‌کرد. اما در شدت نگاه دخترک اندک اثری از بیم و وحشت دیده می‌شد. این قایق و دو سرنشین درون آن به دلیل لای‌ولجنی که چهره آب را کدر کرده بود و همچنین تلاطم آب، به ته رودخانه بیشتر علاقه‌مند بودند تا سطح آن، و آشکارا سرگرم انجام کاری بودند که اغلب انجام می‌دادند، و چیزی را می‌جستند که اغلب دنبالش بودند. مرد گرچه قیافه‌ای نیمه‌وحشی داشت، و با اینکه چیزی موهای ژولیده‌اش را نپوشانده بود و بازوان قهوه‌ای‌رنگش از آرنج تا شانه برهنه بودند، دستمالی روی سینه برهنه‌اش و زیر ریش و سبیل وحشی و درهم‌آشفته‌اش آویزان و رها شده بود، با اینکه لباسی که بر تن داشت به نظر می‌رسید از همان لای‌ولجنی ساخته شده است که سرتاسر قایقش را پوشانده است، اما در نگاه تیزبینش حالتی سوداگرانه به چشم می‌خورد. بنابراین کوچک‌ترین حرکتی که از دخترک سر می‌زد، پیچ خوردگی مچ دست او، و شاید بیشتر نگاه آکنده از وحشت و هراس او؛ هم نکاتی بودند که نظر او را جلب می‌کردند.

«لیزی، مواظب قایق باش. مد آب اینجا خیلی تند است. مواظب باش جریان آب قایق را برنگرداند.»

مرد به مهارت و استادی دختر اطمینان داشت، سکان قایق بدون استفاده رها شده بود، با تیزی ویژه‌ای مراقب جریان مد رودخانه بود. از این‌رو دختر همیشه او را نگاه می‌کرد. اما اکنون نوری اریب از آفتاب در حال غروب بر ته قایق می‌تابید، و چون بر لکی کهنه در قایق می‌تابید که به جسد جمع و چروکیده آدمی شبیه بود، چنان می‌نمود که انگار جسد به خون آغشته است. چشم دختر چون بر آن منظره افتاد، از ترس به خود لرزید.

مرد که ناگهان متوجه موضوع شده بود، با وجودی که عزم جزم کرده بود در جریان تند رودخانه همچنان به راهش ادامه دهد، گفت: «از چه چیز ناراحت هستی؟ من که چیزی روی آب نمی بینم.»

نور سرخ‌رنگ ناپدید شده بود، ترس و لرز هم پایان یافته بود، و نگاه مرد، که یک لحظه به درون قایق برگشته بود، یک بار دیگر به بیرون متوجه شد. در هر جایی که جریان تند آب به مانعی برخورد می کرد، نگاه مرد در یک لحظه به آن خیره می شد. چشمان درخشان مرد نگاه‌های تند و گرسنه‌اش را بر هر طناب یا زنجیر لنگر، بر هر قایق یا دوبه‌ای که تیرگونه سینه پهن آب را دو نیمه می کردند، بر هر ترکه یا تکه چوب و شاخه‌ای که از اسکله‌های پل ساوت وارک می آمد، بر پره‌های قایق‌های بخاری که در آب گل آلود رودخانه فرو می رفتند، بر الوار شناوری که از بعضی اسکله‌ها جدا شده و راه افتاده بودند، می انداخت. ساعتی بعد از تاریکی هوا، طناب سکان ناگهان در دستش محکم کشیده شد، و وی شتاب زده به سوی ساحل سوری<sup>۱</sup> راند.

دختر که پیوسته به چهره مرد می نگرست، پاروزنان بی درنگ به حرکت و عکس‌العمل وی پاسخ داد؛ در این زمان قایق چرخید، بر اثر یک برخورد و حرکت ناگهانی با چیزی می لرزید، بالاتنه مرد از بخش پاشنه قایق آویزان شد.

دختر کلاه شنلش را بر سروصورت خود کشید و در ضمن طوری به پشت سر نگاه می کرد که لبه برگردان جلویی کلاه به سوی رودخانه پایین آمده بود، قایق را در مسیری که مخالف جزرومد آب بود هدایت کرد. تا آن زمان قایق کمتر حرکت می کرد و تقریباً در یک محل می چرخید و می گشت، ولی اکنون به تندی سواحل را پشت سر گذاشتند، و سایه‌های تیره چراغ‌های چشمک‌زن پل لندن هم پشت سر گذاردند، ردیف کشتی‌ها در هر دو سو لنگر انداخته بودند.

درست در این زمان بود که نیم تنه مرد دوباره درون قایق برگشت. دست‌هایش را که تر و کثیف بودند در آب رودخانه شست. در دست راستش چیزی گرفته بود که آن را هم در آب رودخانه شست. پول بود. پیش از آنکه پول را در جیب بگذارد، آن را تکان داد، بر آن دمید و تف انداخت و با صدایی خشن گفت: «برای خوشبختی.»